

خود ستائی و خود نمائی میکرد ، که باصول شیخ الریثی ابوعلی سینا من
فورا مرض را تشخیص و تعیین کردم . دوکتر دوائف گفت :-
شما یکچندی باید با آبهای (مار یامباد) بروید ، و قدری استراحت
کنید ، اگر آنجا نبروید به ستانرا یا به اسکندریه بروید و چندی آنجا
بمانید . ابراهیم بیگ با کمال خشونت گفت :-

«گور پدر اسکندر ، چون با خشونت گفت ، حکیم انگلیس
اوقاتش تانخ شد ، حکیم صالح از دوکتر انگلیس دلجویی کرد و باشماره
فهمانید که این مرد از اسم اسکندر بدش می آید ، نمیخواهد در نزد او اسم
اورا به برند . اطبا بعد از صحبت رفتند .

ده یاژده روز باز دید دوستان و آشنایان را تمام نمود ، کم کم بعمل
نجات و محاسبات قدیم مشغول شد . روزی گفت :-
سبب چیست که با جبل‌الذین نمی آید ؟ مگر تعطیل شده . گفتم :-
نه ، من پارسال نحواستم و نفرستادند . گفت :-

فوداً پول بفرست پیساید ، حق مدیر آن نامه بر ذمه ما ایرانیان
سیار است ، باید قدر آن وجود را داشت ، کاشکی در ایران مانند سایر
مالک صدها این قسم روزنامه جدی ناصح مات بود ، چه سود که ما را
نه انصاف و نه حجت و نه قدر شناسی است . تمامی خیرها را جریده نگاران
یعنی دبیران بادانش و تمیز اخبار ، و حکیمان سخن سنج با هنر در جلو مال
خوش بخت خود گذارده اند ، و بهبودی اطالی و ادانی مات را با رشته
سخن که محکم ناب داده بدست آنان سپرده اند ، و از تبه حیرت و شقاوت
بشاهراه دانائی و سعادت رسانیده و کارهای وخیم را باصلاح آورده اند ،
سهی یک جریده ناصح و خدمت یک نفر مدیر بادانش روزنامه بوطن و
اهل وطن خود مؤثر و سودمند تر از وعظ صد نفر واعظ خوش تقریر
و پیسان در عرشه منبر ، و ده سردار مجاهد و صفدر در میدان حرب

است ، و احترام يك نفر جریده نگار و مدیر با تدبیر و خوش نحریر آن در ممالک متمدنه پیش از صد واعظا ت ، و کم تر از صدراعظم آن مملکت نیست .

افسوس بل هزاران افسوس ! که در مملکت ایران هنوز این گونه اشخاص محترم با اہان را بنظر تحقیر مینگرند ، و آدم شارلاتان و درویش انسانیہ خوان می انگارند ، و این گناه بگردن بعضی از ارباب اوراق یوسیدہ ایرانم هست کہ خود را بہات صفات درمیان مردم جلوہ گر ساخته اند ، چه فریضہ ذمہ جریده نگار آن است ، کہ يك نفر ظالم خطا کار را قدح و ذم نماید ، تا سوء اخلاق خود را در جراید دیدہ شاید متنبہ گشته بہ تزکیہ اخلاق زشت خود بردارد ؛ همینکہ برعکس خطا های او را تمجید و ہمدالت و حقانیت نسبتش دادند ، خواه مخواه مورث جرئت او شدہ ، بد بختانہ بر خودش نیز مشتبہ گشته ، دایم خوبیشان را مدوح میخواند و بر ازدیاد قبایح خود می افزاید . البتہ گناه این چنین مادح بش از آن گونہ مدوح است ، ہرگاہ اندک نظر باوراق (ایران) و (اطلاع) شود بخوبی حل این معما خواهد شد .

باری - با ابراہیم بیگ - بازار رفتہ ، از دم دکان آقا جلیل گذشتیم
 ما را آواز داد و گفت :-

ابراہیم بیگ بفرمایید ، بعد از تعارفات رسمی و خوش آمد خندان
 خندان بیان کرد :-

ماشاء اللہ شا کرامت کردید ، زیرا کہ الآن شما را آرزو میکردیم ،
 کہ کاش تشریف داشتہ ، از مصاحبتان استفاضہ حاصل میکردیم ، از صبح
 تا حال از خندہ رودہ بو شدیم ، بیگ برسید :-

چہ صحبت بود کہ آرزوی مرا داشتید؟ آقا جلیل اظہار داشت :-
 چند تقریری از اشخاص گوش تلخ ہم بودند کہ فوراً گریختند ، این

مهمان محترم از آنها هستند که از عک می آیند ، خوش داشتم حکایت خود را
حبه شها هم صحبت نماید ، تا شها هم ازین فیض محروم نباشید . سپس روی
خود را بهمان تازہ رسیده خود کرده گفت :-

مرگ من احوالات را برای بیگ بیان کن ، مهمان طفره رفت ،
که از برای رضای خدا دست از سرم بردار . گفت :-

جان من بدون کم و زیاد از اول تا آخر حکایت خود را بگو که
بیگ خیلی طالب شنیدن اینگونه حوادث است ، گفت :-
برادر مرا وها نمیکنی؟ گفت :-

نه ، مرگ تو باید تمام را بگوئی تا بیگ بشنود . گفت ، حالا که
زور است یا علی مدد میگویم ، و سپس چنین آغاز بسخن نمود .

در نزد چند نفر از نانجیایان هستم که هر روز در جلی اجتماع
مینمایند ، بعضی از آنها با من دوست بودند ، آنگاه اغوا کردند که مرا هم
در سلك و جمعیت خود آوردند ، هر روز از جمال مبارک تعریفها و
توصیفها بیان می نمودند ، و حدیث ها میخواندند ، و افسانه ها میگفتند ،
عاقبت مرا ، ندیده مرید و بلکه عبد عبید جمال مبارک کردند .

باغواهی آنها برادر کوچکی داشتم در دکان گذاشته ، با حجاج بهانه
عزیمت مکه طازم (عک) شدم ، با کمال انبساط و شوق تمام و اخلاص مالا
کلام ، از طریق عدسه باسلامبول و از اسلامبول ، بیافه ، و از آنجا بعه
رسیدم . چند تن از همشهریها در آنجا بودند ، که یکی از ایشان همسایه
بنده بود ، در آنجا مقیم و دکان خورده فروشی داشت به او برخورد
آشنائی دادم ، اول مرا شناخت ، بعد نشانی خانه خود و او را داده ، اسم
و رسم خود و او را که گفتم شناخت ، پس از آشنائی و خصوصیت
احوال پرسی نموده گفت :-

صد هزار شکر اگر دنیا ندارم آخرت دارم ، یکبار زیارت جمال

مبارک از دنیا و مافیها بهتر است ، این سعادت دنیا و عقبی خیلی کسان
متشخص و متمول را حاصل نمی شود که مراست ، هر قدر ازین مقولات
میسرود بر شوق و اخلاص می افزود ، منهم احوال و کیفیت جمع یزد را
من اوله الی آخره گفتم ، پرسید :-

جمعت خیریه ما در آنجا یچند نفر نهی میشود ؟ گفتم :-

زیاده بر صد است ، ولی بنده بامید ادراک فیض جمال مبارک
زحمت ها کشیده ، و زهر مشقت ها چشیده ، تا خود را باستان فیوضات
رسانیده ام .

مستدعی هستم که از شهد زیارت مذاقم را شیرین فرمائی ، که هر چه
زودتر بهتر ، چه سفینه صبر و توانائی در گرداب بی صبری شکسته ، و زورق
طاقم در گل نشسته ، گفتم :-

این فیض عظمی و درک این سعادت کبری بتعجیل حاصل نمیگردد ،
بسیار کسان بزرگ آمده دست کوفه ایشان بیالای این نخل سعادت نرسیده ،
مدتی اقامت کرده عاقبت بی نیل مرام و ناکام مراجعت کرده اند .

ولی من بجهت حفظ حقوق همسایگی و آشنائی قدیم مستعد میشوم
که بزودی ترا نائل باین فیض عظمی گردانم ، همه روزه در دکان او رفته
به ابرام و اصرار خود می افزودم ، بعد از چند روز گفتم :-

لباسهای خود را عوض کن ، و خود را مطیب معطر گردان که
امروز بشرف زیارت جمال مبارک مشرف میشوی .

بنده هم رفته سروکله صفا داده ، قبای خضوع و ردای خشوع در
بر کرده ، دل در پیچ و ناب ، تن در اضطراب چنان چنان وقتیم . دربان
ما را با احترام بالا برد ، حاجب پرده را بالا گرفت ، رفیقم آستانه را بوسید ،
منم تبعیت او را کرده با وقار و سکینه داخل گشته ، سجده نموده ، مانند
عبد ذلیل ایستادیم . پس از لحظه یواش یواش قدم جسته بزانو در آمده زانو

بوسیده برخاست، باز بطور قهقری خود را پس کسیده دم دو، دست ادب بر سینه گذاشته ایستادیم، و پیش از ما هم چند نفری بار یافته بودند که همگی دست در سینه و چشم بزیر دوخته با کمال خضوع و خشوع چون قالب بیروح ایستاده بودند.

بنده هم از شدت واهمه یارای نگاه کردن نداشتم، ساعتی گذشت در عربی برفیقم گفتم، که بمن فارسی بگویند.

زحمات و مشقتهایکه در بین راه زیارت بتو رسیده منببول در گاه و سبب رضای ما گشته، و از زمرة خاصان آستان ما شمرده خواهی شد. سپس گفتم:—

این عزیزت زیارت او سبب نجات دوستان نقر از طلائطم گرد باد فنا در دریا گردید، که اگر او در کشتی نبود، کشتی می شکست، و تمام ساکنین کشتی در قلازم بیکران نیست و نابود میندند، ولی چون او بسوی ما توجه داشت، لذا کشتی را از غرقاب بحر بی پایان نجات دادیم.

ان شاء نطق زیر چندی نگاهم بنطاق افتاده دیدم شخص درویش صورت تنوعندی مانند خمره شراب شسته، ولی بسبب بیاناتش که حقیقتاً در دریا طلائطم و گرد باد زیاد شده بود بحدی که از حیات دست شسته بودیم، اعتقاد زیاد و اخلاص بیشتر گشت. و افعلاً منم بر کشتی با ته دل متوسل شده بودم، این را اعجاز و خوارق عادت دانسته در ارادت و عبودیت راسخ شده بی اختیار اشکم از دیده فرو ریخت و مانند ابر بهارین گریستم، بعد از نسکین اذن مرخصی حاصل کرده باز بسجده افتاده بطور قهقری از در بیرون شدیم، عاکفان حریم ما را در اطاق دیگر برده مهربانی زیاد و محبت نموده قهوه دادند، بکلی ار شک و شبهه خلاص شده، یک بر صد بر اعتقاد افزود.

بعد از چند روز باز پیش همشهری رفته التماس کردم مرا رود

زود بجمال و ببارك برسان که لذت زیارت چنان شیرین کام و سر مستم کرده که تاخی جان کنند هم نتواند آن لذت و حلاوت مذاقم کم نماید همشهری گفت :-

دوبان و حاجب را تعارف و هدیه لازم است باید فرا حضور حال خود چیزی بایشان تقدیم مائی، گفتم :-
بجان منت دارم .

بالجمله - رسوم هر دو را ادا نموده، بار خدمت یافته، بعبادت اولی شرایط احترام حضور را بجای آورده مراجعت کردیم .

یکماه بدین فرار در هر چند روز يك نوبت با همشهری رفیقیم، تا اینکه رفته رفته خود از مقربات درگاه شده از احتیاج همراهی رفیق مستغنی گردیدم، هر وقت که مشتاق زیارت بودم بدون راه نماینده خود تنها میرفتم، و بر میگشتم .

روزی باز شوق زیارت دامن صبر و سکوم را چاک زد، تنها عزیمت آستانه بوسی نمودم، ولی از درمان و حاجب کسی را ندیدم، بی تماشای داخل اطاق شده، دیدم جمال تا ببارك مانند خرمس در جوال به پشت افتاده، پا را بلند کرده بر دیوار نهاده، يك نفر هم از خاصان و مقربان در پهلویش نشسته میگوید :-

چنان خر نمیشود، و جمال هم قاه قاه میخندید در حالت لا ابالیانه و بی ادبانه که از اجاس و اوپاش هم بعید بود، گرم صحبت و صحبت بودید، چون بنمنا نظرشان بر من افتاد، بنای او رااد خواندن، و هو هو کردن نهادند، رفیهمش با عجباه تمام برخاسته و گردن کج کرد، و غضب آلود نگاه بسوی من نمود، از ترس رنگ و رویم پرید، و لرزه بر اندام افتاد، فوراً بیرون شده آمدم بدکان همشهری، لاکن رمزی از آن سرگاو که دیده بودم بروز ندادم. سه روز از این واقعه گذشت، روز سیم همشهری نزد

گذاشته ، دائما در جنگ و جدال و مباحثه است ، و از راه شوخی و مزاح آنچه مکنون ضمیر ایشانست بخود ایشان بر میگردداند ، این حکایت را ایشان گفتم تا در حهبان سمر کند . حال بنده را پیش هرکس برده که حکایت کن .

باری ، پس از گردش مراجعت بخانه نموده تا هار خوردیم ، آدم حاجی . . . تبریزی آمد رقعۀ آورد که نوشته بود ، مهان خوش صحبت که عبارت از جناب میرزا رضا خان مازندرانی باشد از مارسیل آمده ، و سابق هم آمده بود ، یوسف عمر ایشان را دیده ولی شما ندیده اید ، موافق سابقۀ شما صحبت میکنند ، شب را تشریف بیاورید صرف شام نموده صحبت ناهم ، و گفتوهای ایشان که مطابق افکار شما و خالی از ملاحظت نیست بشنویم .

شب رفتیم چند نفری حضور داشتند ، حاجی . . . ابراهیم بیگ را معرفی نمود ، پس از تعارف رسمی چنانچه رسم اینگونه مجالس است از اقسام غیبت ملائماها و بیاطمی ممالک و ظلم حکام و اعمال ناشایسته آخوند های رشوه خوار و غیره درمیان آمد . بعد از معلوم رشنۀ صحبت بدر از کشید ، بازار بگو و بشنو رونق گرفت ، بالاخره رضا خان گفت :-

عزیز من همه این قبایح که می شنوید تصیر خود مات است که طالب بدست آوردن حقوق شخصی خود نیستند ، و مانند ستر خار میخورند و بار میبرند . بهر زحمت و مشقت صار ، و بهر ظلم و تعدی شاگرد . البته درینصورت هرکس باشد پای خود را بگردد آنها گذاشته سوار خواهد شد ، در همه ممالک روی زمین سابق اینوضع بوده است ، در همین مصر حاضر مگر تاریخ را فراموش نموده اید که فراعنه (انا ویکم الاعلی) میگفتند ، و بنی اسرائیل را بتلامی خرید و فروش میکردند ، و در خدمات شافه که بیرون از حیز اقتدار بشر بود استخدام می نمودند .

آیا آنوقت در خیال احدی خطور میکرد که اهالی مملکت مصر بدینگونه استراحت و آزاد خواهند شد؟

اول شورش و آشوب فرانسه، حکیم با سیاست (پیرابو) خطاب بملت فرانسه کرده میگوید:—

ای فرزندان فرانس بدانید و آگاه باشید، که هر فردی از افراد بنی بشر که از کتم عدم بدایره وجود قدم نهاده، لابدست بحکم عقل سلیم از نعمت حریت بر وجه اکمل بهره مند باشد، و حریت کامله بر دو قسمت است.

یکی حریت روحانیه، دیگری حریت جسمانیه.

حریت روحانیه ما را اولیای دیانت مسیحیه کاملاً از دست ما گرفته، عموم ما را در امور روحانیه عبد ذلیل و بنده مطیع اوامر خود کرده اند، و ما را در این ماده هیچگونه حقوق مداخله متصور نیست، چنانکه خسارت نداریم يك مسئله را مکرر از ایشان پرسیم، که فوراً چاقی تکفیر را بگردد مان میزند و داغ ارتداد بر جبین ما می نهند، در اینصورت در مواد روحانی باید بنده فرمانبردار اولیای دیانت و از نعمت آزادی محروم باشیم.

حریت جسمانیه ما را هم فرمانمایان یعنی ظالمان مستبدین از دست ما گرفته، ما را درین بجزوه حیات دنیویه بالکلیه محکوم احکام و فرامین خود شمرده، بر طبق مشتهیات نفس سرکش خود بارکش انواع تحمیلات و تکلیفات شاقه خارج از حیز قدرت هر انسان نموده اند، درین ماده نیز عبد ذلیل و بی اختیار معطاق در نزد ظالمان مستبد بوده از نعمت حریت و آزادی بی بهره و محرومیم.

ای فرزندان فرانسه، و ای اینای وطن عزیز، و ای برادران فاکزده و پریشان روزگار، در اینصورت تکلیف ما بچارگان چیست؟

و دستگیر ما کیست؟ آیا غیرت و حیثیت شما رضا میدهد، که ما در اینحال بدبخت مانده، در این آتش جگر سوز که بیرون از حکم خداوندی و خارج از انصاف و انصافیت است بنام؟ هنوز که وقت باقیست باید جاره علاج درد خودمانرا بکنیم، و پرده غفلت را از دیده بصیرت بدریم، و خودرا بسعادت ابدی برسانیم، مطالبه ما حق است، و این آزادی بسته بجنابش غیورانه و غیرت شاست. ابراهیم بیگ گفت:—

الحمد لله خداوند ذوالمن والاحسان باب رحمت بروی ایران و ایرانیان گشوده، امیدواریم که عنقرب بدو این سخنان، وطن مقدس ما از توجهات و حسن نیت شاهنشاه جوان بخت با سعادت قرین آمده، خدای تعالی این ظل رأفت خود را از ما دریغ نفرماید. شما را بخدا آمین بگوئید، همگی آمین گفتند.

ابراهیم بیگ با رضا خان از همدیگر بمنون و آشنائی بهمرساییدند، خود رضا خان گفت:—

فردا صحبت را دولت خانه شما خواهیم کرد، باری صرف شام شده باز صحبت باریس و فرانسویان بمیان آمده قدری صحبت کرده برخاسته آمدیم خانه.

حاجی مسعود رفت مکتوبها را از پستخانه آورد و داد بابراهیم بیگ، یکی را گفت:—

این مال مشهدی حسن کرمایست، گفتم:—

التفات کنید، من بخوانم، شما هم بشنوید، چرا که بشنارم نمی آید بتوانید بخوانید، زیاد بدخط است، سرکاغذ را باز کرده، نگاه نموده گفت:—

واقعاً خیلی بدخط است، مثل نقشه پنجه شتر گریه است، داد بمن که بگير بخوان چنین مخط نا مربوط هم ندیده ام.

مکتوب مشهدی حسن کرمانی

فدایت شوم - تعایقه شما در وقت خود رسید ، جون مرا کار عاجلانه رخ نمود ، بکرمان رفته مدت سه ماه سفرم طول کشید ، ایندت در طهران نبودم ، دیروز تعایقه عالی را خواندم ، کینیت ناخوشی را مرقوم داشته بودید مایه أسف و کدورت گردید ، لله الحمد که رفع قاهت شده است .

احوالان جدید اینکه پیش از ورود شده میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم را بمناسباتیکه ذکرش شایان نگارش در خط نیست معزول و به معصومه قم فرستاده بودند ، البته شاه هم در جراید خوانده اید ، چند روز پیش در باب پول سیاه در مجلس شوری گفتگو نمودند ، پس از تشریف فرمائی سرکار پول سیاه بدتر شد ، محمی که سبب خساره عموم کسبه و تجار گردید ، قرار قطعی داده اند که امین الضرب از عهده برآید .

یاد دارم روزی فرمودید اگر من صاحب نفوذ بودمی بجای محمد حسن آقا حکم کردمی که همه پولهای سیاه را از دست مردم بگیرد . گویا خیال شما صورت بسته ، جنابان امین الدوله و مشیرالدوله و سایر وزرای دارالشوری قرار داده اند ، که تمام پول سیاه باید بامین الضرب است ، باید وجهش را تأدیه نموده همه را از دست مردم بگیرد ، شرعاً هم که معامله این چنین غن فاحش دارد ، باید بصاحب اولی است ، که عموم ملت را از جهة سود خود بزبان انداخته ، مقدار پول سیاهی که سکه نموده و در ممالک محروسه ایران بموقع تداول در آورده ، قریب به بیست کرور تومان است ، همه اینها شاید دوست هزار تومان وصول نکنند ؛ و قرار داد مجلس نظر کمیسیونر هایون شاهنشاهی رسیده و بجه گذاشته اند . ازین رو امین الضرب را گرفته جزع و فزع بسیار نمود ، که نیم شاهی

همیدهم ، و پسرش را هم در راه مشهد گرفته آوردند ، انواع شکنجه دادند ؛ بالاخره زیاده از صد هزار تومان بمأمورین جدید و قدیم از ترك و فارس رشوه و تعارف داد ، مأمورین منصف با ایمان رفتند قبله عالم را بدین گونه مشنبه نمودند : که اینکه میگویند اینقدر پول سیاه هست دروغ و بی اصل است ، امین الضرب راضی شده که هشتصد هزار تومان بیبانگ بگذارد تمام پول سیاه را جمع نماید ، و ششصد هزار تومان هم خرج مطبخانه مبارکه شود ، آنچه شیوه دیرینه ایشان بود بکار برده ، امین الضرب را مستخاص نمودند ، آن رند روزگار يك كرور تومان قبض در آورد که از فلان و فلان فتره از دوات طایگار هستم ، در بهای این جریمه که تا قیام قیامت از وصول وجه قبوضات مأیوس و نا امید بود محسوب نمود ، و سیصد هزار اشرفی هم داد ، در ملأ و خلأ گفت :-

هنگر نیستم که پول سیاه را من سکه زدهام ، ولی در میان قوطی های شمع کچی اشرفی پر کرده به خانه امیرالسلطان فرستاده ام ، اگر جمع کردن پول سیاه بر ذمه من علافه بگیرد ، رد آن قوطی های پر از اشرفی هم بامین السلطان وارد می آید ، اگر اول را حکم کنید ، آخری هم لازم آید ، جریمه او را من که نمیتوانم کشید .

اگرچه قوطی های اشرفی را کسی از امثال ما شهادت نتواند داد ، لکن از روش کار بخوبی معلوم میشود که ضرابخانه را امین الضرب چندین سال هر سالی هیجده هزار تومان اجاره کرد ، پس از آن یکمانیه آقا عبدالباقی به صد و ده هزار تومان ، و اکنون بوزیر دربار بصد و هشتاد هزار تومان داده اند ، باز نفع کلی دارد ، و تفاوت پول سیاه هم که از میان برخاسته و آنوقت نقره ده دو ازین ارزان تر بود ،

(بین تفاوت ره از کجاست تا کجا)

این مداخل را باید محاسبین فرنگ جمع کنند ، ازین رو ممکن نبود

که صدر اعظم ازین یغماگری یا خبر نباشد، و بلکه درمیان خود ایشان اشتراك بوده است، یعنی (نصف لی و نصف لك والله خیرالرازقین) بوده است.

در هر صورت ماهی بدام افتاده از شصت بدر رفت، ابتدا، معامله با قاعده و با نفع اجرا شده بود، ولی صاحبان اغراض فاسده و طماعان بی اوصاف و ایمان بجهت جزئی سود خود شان خسارت کلی بر دولت و مات وارد آوردند، ارتکاب خیانت حلی بقسمی در نهاد درباریان گزارده شده، که به تیشه هیچ اندیشه قمع و قمع آن میسر نیست.

(تا شیر اندرون شده با جان بدر رود)

همین نکته در انظار اجنبیان سبب اقتضاح مات و دولت ایران گردیده، و پس ازین اگر امین الضرب را ممکن شود، تبعیت روس را قبول خواهد کرد، اگرچه روسها رعیت ایرانی را برعیتی علماً قبول نمیکنند، ولی شاید بزور پول خود را به آنها بدهند، اگر ممکن نشود خلاصه ما بملك خود را بملك خارجه خواهد کشید، و نقل مکان خواهد نمود.

یقین قطعی است که ازین پست کرور مداخل مفت و مسلم که تماماً مال اهالی ایرانست بجاه هزار تومانرا وقف يك مریضخانه و یا يك مکتب ملی نخواهد کرد، شما او را بهتر از بنده میشابید، از ترس شما نمیتوانم بنویسم، که بنده مأیوس هستم، حال که صدر اعظمی درمیان نیست، بعضی امین الدوله و برخی مشیرالدوله، و شاید مخبرالدوله بشود، هنوز که مشخص نیست، بعد ازین هر چه ظهور نماید عرض خواهد نمود، یوسف

عمو را سلام مخصوص دارم (اقل حسن کرمانی)

صبح مهمان دیتی که وعده داده بودند آمده، در نزد ابراهیم بیگ مضمون کاغذ مشهدی حسن کرمانی را برضا خان گفتم.

ابراهیم بیگ اشاره نمود که نگوی ، ولی چون گفته بودم که تماشای
ممکن نشد و گذشته بود ، رضا خان گفت :-

شما را بخدا انصاف دهید با وجود این وضع باز ابراد دارید ، که
چرا مات کسانیه نمیشوند ؟ اول باید بیانات امنیت مالی و جانی و اعتماد
با حقائق حقوق داد ، بعد این توقعات را نمود . مات چه خاک بسر کند ،
کسی نیست از اینها به پرسد ، آیا حاجی خیانت کرده بود یا نه ؟ اگر خیانت
داشت ، چرا کیسوں تشکیل نکردید ، تا هر قدر از وجه خیانت بر ذمه اش
وارد آمده از دستش بگیرید و مجازاتش دهید ؟ و اگر خیانت نداشت
چرا هشتصد هزار تومان از او گرفتید ؟ درین صورت خوب است املاک
امین الدوله را هم بدون محاکمه و اثبات شرعی از ملکالتجار گرفته بمشاورالیه
طايد دارید . حیف ! که حکومت حقه درین نیست ، اضراض فاسده شخصی
در میان است . هر کس هر وقت که فرصت یافت رقیب و همسر خود را از
حق خود محروم ساخت ، اینست اعتبار دارائی مات فلک زده ایران .
چون حاجی تبریزی تنها با رضا خان آمده بود ، عصر ابراهیم بیگ
فرستاد میرزا جایل ، و حاجی محسن آقا را هم دعوت کردند ، رضا خان
با ابراهیم بیگ گفت :-

جناب حاجی آقا شمه از کیفیت ناخوشی شما را به بنده فرمودند ، مثل
پانزده سال پیش حالت بنده بوده اید ، ولی بنده نیک و بد و خوب و
زشت دنیا را سیر کرده ، کم کم عادت نموده تعصب را از سر بدر کردم ،
انشاءالله شما هم اندک اندک عادت میکنید ، هر قدر که سن انسان بالا میرود
سکونت پیدا میکند ، هر قدر فکر کنیم کار ما از آنها گذشته است .

(بجد و جهد چو کارت نمیرود از پیش)

(بگردگار رها کرده به مصالح خویش)

اینقدر بشما عرض توانم نمود ، با این ظلم و وضع بارباری نه مقتدر

توانم شد که یکوجب بملك خود افزایم ، و خواهیم توانست صاحب ثروت و شوکت و قدرت شویم ، بلکه رفته رفته خود بخود صلاهی الوداع خواهیم زد ، ابراهیم بیگ گفت :-

اعتقاد بنده در اینخصوص و رای اعتقاد سرکار است ، و هر قدر عمرم پیش و پیر منحنی هم شوم انشاءالله محبت من بوظیم روز بروز افزون خواهدگردید ، چه هر قدر که در راه اخلاص و ارادت قدم زنی ، و جد و جهد بکاربری ، دل مانند آینه حجابی انجلا پذیرد ، و دائرة اعتقادات از حصار آهنین محکمتر شود .

(هر که با اخلاص قدم میزند * عیبی وقت است که دم میزند)
وظیفه ما در وطن پرستی دائماً دعای خیر است ، همواره در نظر امید اصلاح وطن و آبادی او را داریم ، رضا خان گفت :-
ابراهیم بیگ ، نمیدانم این سخنان شما از روی تعصب است یا حقیقت ، اگر حقیقت است ، تعجب دارم از آن تعریف که در غیاب شما بمن کردند ، برادر جان - آبادی هر مملکت بقول هر یک از خاص و عام و مفاد هر آیه و هر حدیث بسته بعادل و دادست نه جور و فساد ، خدا بعادل حکم میفرماید (ان الله یامر بالعدل والاحسان) رسول اکرم صلی الله علیه و آله میفرماید ، (بالعدل قامت السموات والارضین) و ایضاً میفرماید (بالعدل سلاطین الساطان و عمارت البلدان) حکیم میفرماید .

(ای که بر تخت مملکت شاهی * عدل کن گر ز ایند آگاهی)
(تخت را استواری از عدلست * پادشه را سواری از عدلست)
(سایه کردار باشد شاه * شاه عادل نه شاه عادل کاه)
(نور کلی ز سایه دور بود * سایه نور نیز نور بود)
میفرماید (عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة - الملك یرقی مع الکفر ولا یرقی مع الظلم) مگر شما این سخنان را حکایت محمود و ایاز میدانند ، و

یا قصه خسرو شیرین می بنمایند؟

این احکام یقینی است که عاقبت جور و خیم است، هزاران بار تجربه رسیده، که از ظلم خانها خراب و دولتها برباد رفته، آه سحرگاه پیره زنی چنان مملکت و سلطنتی را زیر و زبر میکند که لشکر ده دشمن مانند افراسیابی نتواند نمود.

شنیدم که خدمت یگان یگان از وزرا رسیده، و تعصب ملی و وطن خواهی و شاه پرستی خود را در پیش ایشان برطبق اخلاص نهادید، اگر نمیرفتید و بوزیر جنگ ارادت و محبت خود را درباره وطن عزیز خود ظاهر نکرده بودید، آن سزاهایا دیده نمیدید!

تأسف دارم از آنکه در این خصوص با شما هم رأی نیستم، و استحکام رشته رابطه که میخواستم با شما محکم بنام دشوار مینماید، هر قدر امید شما در بهبودی و اصلاح کار ایرانست، برعکس امید بنده، باوجود این امنای حور که هستند و با این وضع باربری در بر بادی و اضمحلالست، هر قدر شما در انجیال باشید، بنده برعکس او خواهم بود.

روزی خواهد رسید که خدایه ناخواسته با یکدیگر دست و

گریبان شویم.

این سخنان که شما میگوئید، و رفته در طهران گفته اید، آن اشخاص با معرفت امروزی ایران ابدأ معنی آن را تفهیمیده اند، و هیچ گاه بخیال ایشان خطور نکرده، که کسی را یارای این سؤالات از ایشان باشد. بلکه جمیع حواس و خیالشان منحصر بر اینست که زیر پای فلان وزیر چگونه صابون بماند که برو در افتد، و کی موقع بدست آرند که غمنازی فلان و قیب را در حضور پادشاه بجا آرند، و چرا از فلان مداخل دست او کوتاه باشد. اگر آنها را از وطن یاد آید، همانا روز معزولی و پیدخلی است که در نزد مردم بعض منخرفات بخرج دهند، ورنه دین، مذهب،

ناموس ، امام ، پیغمبر ، دوات ، ملت و وطن ایشان پول ، بلکه آفریدگار وطن خود را هم پول میدانند و بس .

حکایت است روزی مؤذنی بانگ اذان میداد ، حق شناسی در یائین مناره ایستاده بود ، همینکه مؤذن بانگ (الله اکبر) بلند کرد ، پای خود را زمین کوفت و گفت :-

« خدای تو زیر پای منست ، مردم جمع شده بدین کلمه کفر آمیزش بحق یا ناحق کشتند ،

چون این خبر بحاکم شهر که مرد باز یافته بود رسید ، سوار شده بیای مناره آمد ، و پرسید :-

که حق شناس پایش را بکجا کوفت ، نشانی دادند ، امر کرد آنجا را کنده خوره زوی بیرون آمد ، گفت :-

آن بچاره را ناحق کشتید ، خیال آن این بود که تو خدا را با خلاص نمیخوانی ، بلکه بجهت زر میخوانی ، آنهم در زیر پای منست .

این حکایت بعینه حال وزرای ماست که هر چیزشان پول است پول ، جز پول کسی را نمیپرسند بلکه هیچ فهمیده و نمی فهمند .

اهل مجلس خندیدند ، به میرزا عباس اشاره کردم ، سر صحبت را برگردان فوراً خود هم گفتم :-

به قول درویشانی یا هو بیدار علی باش که چرتت نه برد ، دم غنیمت است . صدا کردم جانی بیارند ، رضا خان گفت :-

عموجان منم در اعتقاد با شما شریک هستم ، دم را غنیمت میدانم . شما بحساب بیگ بگوئید که دم غنیمت است ، از این گونه وزرا امید بهی برای ملك و ملت نباید داشت ، هر وقت ابراهیم بیگ دید که مالیات ایران ده برابر حالیه شد و از مدارس نو ایجاد نوبادگان ما کامل الفنون قابل در آمد ، یعنی فابریک آدمسازی آماده گردید ، و بملت اطمینان مال و جان

و امانیت احقاق حق و بختیدند ، آنوقت بختل ایرانم بتواند در قطار دول متمدنه در آید و ایرانتا بهم سری درمیان مرها در آورند .

ولی امروز اشد احتیاج ایران هم بعالم کار دانست ، و هم به پول فراوان ، آنکه مالیات است بعات و قانون اولاد جنگیزی تحصیل میکنند ، آنچه مکتب است خود رفتی و دیدی ، چه احتیاج بگفتن من ، بدون رو در واسی وزرای ایران مکاتب و ترقی را منافی صلاح دولت جلوه داده اند ، چنانچه مکرر بشاه عرض کردند :-

قریان ازین مکاتب جز زیان سودی مترتب نیست ، نمیشاوبد که طلاب مدارس روسیه هر روز چه شورش برپا میکنند ، دولت را چه قدر به تشویش می اندازند ، ملت را نمیتوان بیدار کرد .

باری شام صرف شد ساعت چهار مهمانها رفتند و ما هم خوابیدیم . صبح محبوبه خاتم تشریف آورد و گفت :-

یوسف هو ، فرمودی که هرچه درد داری بمن بگو ، گفتم :-
 باز هم میگویم ، من بجای پدر تو هستم ، اولاد هرچه درد دارد باید علاجش را از پدر بجوید نه از غیر ، هرچه میخواهی بگو ، گفتم :-
 شرم دارم ، باوجود این دل بدریا انداخته میگویم :-

من و بی بی دو سال روزگار در سر بالین بیگ اعتکاف کرده گریستیم ، از خدا صحتش را خواستیم اکنون که صحت یافته دیگر رویش را نمی بینیم ، هر روز و هر شب مهمانی میروید و مهمان می آورید ، گفتم :-
 چشم ، نور دیده پس ازین من هم پیش شما می مانم ، دیگر حرفی داری ؟ گفت :-

شما را نمیگویم ، انصاف بده ، اما بخودش نکو ، که من گفته ام ، در مقام انصاف حق داشت ، زحمت و گریه دو ساله را یکساعت با هم نشستن و خوردن و صحبت کردن از خاطر محبوبه محو میکرد ، و پاداش

زحمات و گریه و زاری او میشد ، مدت یکماه تمام از مهربانی رفتن و مهربان آوردن ممانعت کردم . درین بین بسته آمد ، از چند جا مکتوب بود ، همه را خود خواند ، مکتوب طهران را به بنده داد ، خواهم .

صورت مکتوب نمره پنجم مشهدی حسن

کرمانی از طهران

فدایت شوم - بعد از اظهار حیات معروض میدارد ، که در ضمن عریضه سابقه ، معزولی امین السلطان صدراعظم و عدم تعیین صدر دیگر را نوشته بودم ، حال سه هفته است که جناب مستطاب اشرف امین الدوله بایق جایل و منصب جمیل صدارت عظمی مشرف گشته ، الحق از مراسم ملوکانه شاهنشاهی مگر قابلی عموم ملت و خصوصاً دانایان مملکت بمنون و مسرور گشتند ، اگرچه برای بنده فقیر امین السلطان بهتر بود ، اگر حق او را انکار نایم هرآینه کفران نعمت کرده باشم ، زیرا گذران بنده از سایه دولت ایشان بود ، ولی از برای عموم ملت و دولت صدارت امین الدوله رحمت خدایت ، که گویا از آسمان نازل شده ، او را بسایرین هیچ نسبت نمیتوان داد ، آراسته ، پیراسته ، کاردان ، عالم و عاقلست ، شاه بسیار مرحمت فرمودند ، تکراراً امر نمودند که کارها بسیار عقب مانده ، هر قدر ممکن باشد زودتر در اصلاح امور دولتی و رفاه حال رعیتی سعی بلیغ نمایند ، منم در هرگونه تقویت حاضریم ، در هیچ باب کوتاهی نخواهم فرمود ، ساعی بدون تضییع وقت کارها را انجام دهید اکنون جناب امین الدوله دامن همت بر کمر زده ، در اصلاح امور دولت و ملت میکوشد ، آنی غفلت ندارد ، همگی اهالی را عقیده اینست يك سال نمیکشد که جمیع کارهای دولتی و ملتی در تحت نظام و قانون در آید ،

افواها میگویند ، خیالش اینست که اول تیولات را موقوف نماید ،

زیرا از عهد نایب السالطنه مرحوم اراضی ایران را باز دید کرده جمع قبلی بسته اند ، مالکین املاک و یا دیگر یی ب اسم خود هر يك قریه را تیول کرده ، و حال ده مقابل آن جمع بندی از همان قریه میگردد ، و رعیت بچاره را هم بی با میکنند ، گویا قرار خواهد گذاشت که وجه ارباب مواجب و مستمری را از خزانه عامره بدهند ، و قراء را باز دید نموده ، نقد و جنسش را دیوان ضبط نماید ، و این مستوفیانرا که مخرب اساس دولتند در تحت قانون داخل نماید ، بعضی که مواجب و مستمری و استصوابی بی اندازه دارند ، آنها را هم بفرای خور حال استحقاقشان از خزانه مواجب و مستمری خواهند داد ، و در هر شهر و قصبه مدارس ابتدائی و رشدی و اعدادی بنا خواهند کرد ، خیلی کارهایی سرک ار او ذکر میکنند که مدنظر دارد . ولی آنچه الآن محقق است این است

با این همه باعتقاد بنده صدارت امین الدوله دیر نباید ، بچند جهت :

اولاً یکفوج از بهادران دراز نویس ، یعنی مستوفیان عظام را

با خود مدعی و دشمن نموده

ثانیاً يك تیب مخبران مخرب دولت ، یعنی درباریان را مدعی خود

قرار داده ،

ثالثاً گروهی از قایمیان شریعت ، یعنی علما نمایان را از خود بد دل

کرده ، چه جمیع افکار امین الدوله منحصر است در خیر دولت و حفظ

حقوق ملت ، اینهم برای ایشان بصرفه و منافی منافع آنها شناخته میشود ،

بعضی از سفرای دول خارجه هم راضی بصدارت اینمرد نیستند ، زیرا

امین الدوله با افکار تجاوز کارانه ایشان نخواهد ساخت ،

چون امین السطان دست تجاوز ایشانرا بمحقوق دولت و مات جبهه

هیئت بیادگار گذاشته ، و خارجه را طادی بدین حرکات جسورانه نموده ،

لکن امین الدوله مرد غیور ، دانشمند ، با تدبیر ، وطن پرست ، عالم

و با دیانت است، هرگز چشم از حقوق هیئت اجتماعی نخواهد پوشید، می‌ترسم زود امین‌الدوله را بجرم دانش و خیرخواهی ملت و دولت بکناره افکنند

(توز اهل دانش و فضلی همین گناهت بس)

چرا که در ایران علم برای صاحبش وبال و دلت بار دهد، مرحوم میرزا تقی‌خان امیر نظام جز اینکه دارای افکار عالیه و با حاجی امین‌الدوله هم افکار بود، تقصیر و گناهی دیگر نداشت،

باری زیاد درد سر دادم عفو فرمائید، جناب یوسف عمو را سلام مخصوص دارم، باقی ایام عزت مستدام باد، اقل (حسن ~~کرمانی~~) ابراهیم بیگ گفت :-

این مشهدی حسن ما هیچ عیب ندارد، مگر فضولی، گویا خود را از دیپلمات‌های عالم می‌پندارد، مرده که دیوانه، تو کجا، افکار سیاسی بخرج دادن کجا؟ تو از کجا فهمیده که عقیده خود را بیان میکنی؟ ترا کجا می‌برند که این پیشنه‌بینی‌ها را میکنی؟

بالجمله - اگر چه ابراهیم بیگ در حق مشهدی حسن تا ملامت گفت، ولی بنده تا يك درجه خیسالم بحکم بود که مشهدی حسن براسق سخن رانده، زیرا که طبیعت ایرانیان سیکو بدستم بود، و نیز میدانستم مشهدی حسن هم خودش با هوش است و هم همه جا راه دارد، و در افکار هرکس موشکافی میکنند، گوش موش دیوارست، علاوه چند چیز که در خلوت بمن گفته بود همه درست و مطابق افکار او شد، منتظر باید بود تا عواقب این کارها دیده شود.

بعد ازین هم بعضی احوالات در خطوط بعد، از مشهدی حسن رسید، چون قابل درج نبود صرف نظر شد،

تا سه ماه از این مقدمه گذشت، روزی حاجیه خانم بنده را

خواست ، رفتم ، فرمود :-

یوسف آقا ، الحال تو با ابراهیم و محبوبه بجای پدری ، خود میدانی که مرحوم حاجی وصیت کرده بود ابراهیم تا سی ساله اشود تأهل اختیار نکند ، و بمن در اینخصوص وصیت کرد ، و تو خود هم میدانی که بایندختر چه قدر مایه گذاشته ، در باره او چه زحمات ها کشیده ، و با ابراهیم نامزد کرده بود ، اکنون ابراهیم بسی و دو سال رسیده ، اگر چه خودش در اینخیال نیست ، ولی حال این دختر را بهر میدانی که خواب و خور بر او حرام گشته ، هر وقت ابراهیم را می بیند چون بید می لرزد ، رنگ و رو را میبازد ،

دیروز رفتم بالا دیدم قانون دست گرفته حزین حزین میزد و میخواند ، و گریه میکند ، بعضی اشعار فارسی و ترکی میخواند این دو بیت خاطرماند

(ماله دندرنی کبی آواره عشقم ناند)

(ماله ترکوت فالزم نی تک کاسم ند بید)

(قیل مدد ای بخت نوحه کام دل ممکن دکل)

(بویده کیم اول دلربا بیدرد در من درد مند)

دلم بحالش سوخت ، میترسم که محبت را آشکار نماید ، خواهش دارم یا خودت ، یا میرزا عباس را بگو با ابراهیم بگوید عجله شیری بخوریم ، و عروسی را در بهار میکنیم ، آخر منم آرزو دارم که حجله عروسی پسر به بیم ، عمر من هم تمام شده ، میخواهم این حسرت را بگور برم . ازین گذشته دختر هم بزرگ شده ، با وجود ابراهیم کس دیگر جسارت نمیکند خواستگاری نماید ، از اول همه کس گفته ام تا ابراهیم عروسی نکند دختر را بشو ، نخواهم داد . گفتم :-

بچشم ، در هنگام فرصت اظهار مطالب خواهم کرد ، چند روز

از این مقدمه گذشت ، احوالات را بهیروزا عباس گفتم ، سر در پیش امکنده نادیری جواب نداد ، پس از تأمل و تفکر گفتم :-
 صبر کن در تنهایی مطالب را جابجا میکنم .
 امروز پست آمد مکتوب مشهدی حسن نمره (۱۱) رسید ، سر مکتوب را گشاده خواندم

صورت مکتوب نمره (۱۱) مشهدی حسن

کرمانی از طهران

فدایت شوم . بجهت عدم مطالب عرایض چند ماهه در قارط پوستال بود ، و ششاه سابق صدارت جناب امین الدوله را نوشته بودم ، الحال امین الدوله از منصب صدارت خلع ، و امین السلاطین را از معصومه قم احضار و بصدارت عظمی نصب فرمودند .

سبب عزل او را سابقاً قاعداً کرده بودم ، علاوه بر آن ، اینکه خزانه از وجه تهی بود ، و سابق شهرت داشت که مرحوم شاه ماضی دو بیست کرور پول موجود در خزانه گذاشته ، یا بکلی بی اصل بوده ، یا اینکه تا ورود موکب هایونی بدارالخلافه یغما گران رند و تلاشان یغما گر ربودند ، چو ترکان خوان یغما را .

بر نقد سهل است که بر اساس سلطنتی نادرشاه مرحوم که از هدایای هند بود اکثری موقع دست برد یافتند ، بعضی هم بذل و بخشش های بجا شد ، مانند حافظ که سمرقند و بخارا را بیک خال هندوی بخشید ، بهر حال برای اصلاح کارها پول لازم بود ، و حکماً امر باستقراض شد ، و امین الدوله از استقراض متنفر بود ، یعنی میل قرض کردن نداشت ، از فرمایشات اوست :-

« برای ایران قرض لازم است با شرف بشود ، ولی امروز با این وضع قرض با شرف ایران را میسر نیست »

خدا داناست میگویند ، بانک انگلیس میانگیزی تعارف هم وعده کرد که ایشان پول بقرض بگیرند ، امین الدوله جواب داد :-

« از دست من نمی آید که قرض بی مصرف نمایم ، و این تنگ تاریخی را بروی خود گذارم ، میدانم که پول استقراض با آبادی مملکت و لشکر صرف نخواهد شد ، و بجا تلف خواهد گردید ، وجدان مانع است اقدام بکاری کنم که سبب پشیمانی گردد ، و از برای من تقریب ابدی بجا ماند ، و مات هم زیر بار قرض محو و نابود شود »

میگویند بهولاند و بازیک آدم فرستاده که شاید از ایشان قرض کنند که ابدأ در ایران نفوذ سیاسی ندارند .

ولی آنچه محقق شد غرضش طفره و سکوت دولتیان است ، و حقیقت نمیخواهد قرض بکند .

از اینطرف امینالسلطان بتوسط خفیه گان دیرینه و دستهای قدیمه خود که در داخله ایران همه جا دارد میانگیزی باطرف مایه گذاری کرد ، این بود که یکبار برای امین الدوله بازیش را در آوردند .

از یکطرف قزاق روس محدود خراسان تجاوز کرد ، و بروایات مختلف ذکر کردند ، بعضی گفتند بجهت گرفتن اشقیای می آیند ، برخی سرودند بجهت قرانتین حرکت کرده اند

از طرف دیگر دولت انگلیس در پوشهر باسم وصول طلب خود عسکر پیاده کرد ، ولی غرض اصلی انگلیس رقابت با روس بود ، چه او از طرف خراسان پیش آمد ، این هم لازم دید از طرف پوشهر پیش رود ، در هر صورت این میا هو ها برای بردن لحاف هلا نصرالدین بود ، عاقبت دولت را بواهمه اداختند .

از طرفی هم علما نمایان و چاکران دربار بحضور شاه آغاز بدگونی نموده ، حق قرآنی برده بحضور شاه قسم یاد کردند که انبرد خیال

جمهوریت در سر دارد .

از جایی سفیر روس سعی بلیغ بکار برد ، و در پطرسبورغ تمهیدات
انبیق کردند ، هر حال امین الدوله از صدارت استعفا خواسته ، اذن طواف
مکه مکرمه زادالله شرفاً و تعظیماً تحصیل نمود ، شاید بمصر هم بیاید ، اگر
ایشان را ندیده‌اند ، بعد از ورود البته دیدن کنند ، که نادره زمان است .

(خوش دوخشید ولی دولت مستعجل بود)

باقی احوالات جدید اگر ظهور نماید عرض خواهم نمود ، استعفا
دارم دو ثوب عبایه شامی ، یکی سیاه و دیگری شتری مرحمت فرموده
ارسال فرمائید ، یکی بجهت جناب آقای پیشنماز است که وعده کرده‌ام ،
دیگری هم خود خواهم پوشید ، امیدوارم بخدمت سرکار عالی مخاج شوم ،
خدمت جنات یوسف و عمه سلام مخصوص دارم ، اقل (حسن کرمانی) .
ابراهیم بیگ گفت :-

اسیما را به کالسه بستند ، کس فرستاد بی رضا خان مازندرانی -
آمد ، سوار شده بگردش رفتند ، عصری تنها مراجعت نموده گفت :-
یوسف و عمه - با رضا خان قرار گذاشته برویم بفرنگستان ، آن پارسیل
بماند ، منم بویانه خواهم رفت ، تا یکماه در آبهای گرم خواهم ماند ، و آن
هم خواهد آمد که در آب گرم دو هفته بسر بریم ، پس از مراجعت ،
او بایران خواهد رفت ، بعضی مراتب را بمن دستورالعمل داده که بروم
از والده اذن تحصیل نمایم ،

تذکره و ملازومات سفر حاضر شده رفتند ، مدت سفر سه ماه طول
کشید تا مراجعت نمودند ، عوض اینکه نافع به صحت او واقع شود برعکس
پریشان تر شد ، چند بار احوال پرسیدم ، چیزی نگفت .

بالآخره معلوم شد که در جراید فرنگستان بعضی احوالات با اعلام
از ایران خوانده ، موافق طبعش نگشته ، و رضاخان هم نگارشات جراید

را دست آویز نموده بمباحثه اقدام کرده ، این مراتب سبب رنجش و جدائی دو دوست جدیدالعهده شد . چند ماهی بر اینحوال گذشت ، از طهران کاغذ مشهدی حسن رسید .

صورت مکتوب نمره شانزده مشهدی

حسن کرمانی از طهران

فدایت شوم - بعد از دعای سلامتی وجود شریف اظهار تشکر و امتنان از مرحمت جنابعالی میبایم ، دو نوب عبا ی شامی ، و دو نوب قماش مصری توسط حاجی احمد خراسانی رسید ، خدا بحق آل عبا پسر و دولت شما برکت عطا فرماید .

در عرایض سابقه عرض شده بود که درباریان در فکر استقراض هستند ، عاقبت این استقراض از دولت روس جایجا شد ، و بیست کرور گرفتند ، گمرکات را هم در مقابل تأمینات دادند ، تا هفتاد و پنجسال بسود صد پنج ، تزیل گران نیست ، چه آنها از جای دیگر قرض کرده است ، کمتر ازین نمیشد ، البته چیزی که هست شرایطش ناموس شکنانه است و دولت روس امتیازات بزرگ ایران کن در سایه این استقراض حاصل نمود که شرح آن درین عریضه نکنجد و عمل صرافیه آنها مافوق تصور است .

در روزنامه رسمی اعلان شد که دولت ایران از خساره لغو عمل (رژ) متضرر و مقروض بود بسود گراف ، ازین رو استقراضش لازم آمد ، که قرض انگلیس را بدهد ، و بعضی مواجب نوکر و قروض غیر رسمی را هم که دارد به بگها به پردازد و بند احوار را هم به بندد ، به قزوین عم آب بیاورد ، باقی را هم بک بنگ دولتی باز کند که از ملرومانست ، چه این بنگ شاهنشاهی و غیره خون مردم را خصوصاً بیوه زنان را مانند رالو میمکد .

اهالی، اول بجهة این مصارفیکه اعلان شده بود رضا باستقراض دادند، یعنی ساکت شدند، ولی از مصارفی که ذکر شده بود بهرچکدام صرف نکردند، گویا قرضه (رژوی) را روسها خود ازین وجه دادند که دست رقیب شان بکفچه کوتاه شود.

در افواه بعد از استقراض مشهور شد که قبله عالم سفر فرنگستان خواهند فرمود، لیکن کسی باور نمیکرد، حالا گویا محقق شده، چه بکجا است رسماً اعلان دادند، و در تدارک نشان و تهیه سفر فرنگستان میباشد، يك نفر ارمنی ده هزار تومان بصدر اعظم پیشکش کرد که نشانها را او تدارک نماید، لیکن صنیع الممالک دوازده هزار تومان داد، باو واگذار کردند.

دیروز بمرش را باسلامبول فرستاد، از قراریکه ذکر میکنند عمل نشانها بالغ بصد و پنجاه هزار تومانست، يكایک مداخل دارد، همه رقیبان صنیع الممالک بر این مدخول هنگفت او حسد میبرند.

امروز عموم گردن کشان عتیق و جدید دست و پای امین الساطان را بوسیده، و او را سجده میکنند، که درین سفر در رکاب باشند، و مایه گذاری زیاد هم درین باب می نمایند، و اشخاصیکه در عزل امین الساطان بدگویی از او کرده بودند، پس از منصوبی وی بعضی را خانه نشین، و برخی را آواره از وطن نمود، همه را پراکنده ساخت، فعلاً در همه ولایات هم اغتشاش است، و حکام را رعایا بیرون میکنند، و خانها را هم تاراج مینمایند، از آنجمله در تبریز خانه نظام العالی و خانه برادرش علاء الممالک که سفیر کبیر پای تخت عثمانیست تاراج و یغما نمودند، به بهانه اینکه گندم انبار کرده و نمیفروشند، و حال آنکه از علاء الممالک یکم گندم بیرون نیامده بسیار مظلوم واقع شد، آدم بدی نیست.

از قراریکه میگویند، ابن یغما گران را بجهة امیر نظام مهیا کرده

بودند، از برکت تمهید امیر نظام حانۀ علاءالملک فدیة نجات او گشت . عرض
خبر خوش درمیان بیست ، زیاده جسارت گردید ، خدمت یوسف هم
سلام مخصوص دارم ، اقل (حسن کرمانی) .

امروز میرزا عباس آمد مرا کشید بگوشۀ باغچه گفت :-

پس از گفتگوی بسیار ابراهیم بیگ را راضی بتأهل نمودم ، ولی
میگوید شیرینی بخورند ، لکن عروسی سال آینده باند ، خیال دارد هیش
بزرگی بریا ، و عروسی مطنطانی بکند ، چنانچه گفت :-

خویش و اقوام داریم ، لازم است از ایران و اسلامبول وغیره
همه را سه چهار ماه پیش وعده بگیریم ، و سپرده است که بحاجیه خام
بگویم :-

که مراسم از دواج او من البدو الی الختم برسوم ایران باید اجرا
شود ، در هیچ امر تقلید از رسوم عرب و ترک و فرنگ نکنند .
رفتم بحاجیه خانم گفتم ، بسیار مسرور و شادمان گردید ، امر کرد
چند نفر از زنان همسایه و آشنایان را جهة روز دوازدهم وعده بگیرند ،
و به بنده هم گفت :-

یک طاقت شال و یک حله انگشتر با یک عدد آینه بگیریم ، اگر چه
همه اینها در خانه موجود بلکه زیاد بود ، لکن خیالم قوت گرفت که همگی
باسم محبوبه خرید شود ، گفتم :-

یک سپرده است جمیع آداب و رسوم ایرانی مرعی شود ، گفت :-
خیلی خوب ، اما من از شا ترقع دارم که اینها هر دو بدر ندارند ،
شا وظیفه بدری را در عهده گیری ، که غیر از شا کسی را نداریم . منهم
مادر مردو هستم ، اما باید اول از محبوبه اجازه بگیریم ، بفرستم زها خانم
مادر رفیقه بیاید از محبوبه اجازه بگیرد ، عرض کردم :-

در مرض ابراهیم بیگ من با محبوبه هم اسرار شده ، خودم

بمحبوبه میگویم ، و اجازه میگیرم .

شب رقم منزل محبوبه ، گفتم :-

خانم کوچک تو نذر کرده بودی در پیش بی بی برقص ، روز
دوازدهم ماه مهان دارید ، موقع رقصیدن است ، خندید و گفت :-
چه مهانیت ؟ گفتم :-

کار خیر است ، کم کم از کنایه بصراحت کشیده بیان کردم :-

جواب بگو ، سر بزیر افکنده خواموش شد ، گفتم :-

جواب باید بدی ، چه این رسم و شرعی است ، مهان حالت محبوبی

گفت :-

(زنده جاوید کیست ؛ کشته شه شير دوست)

(دل که مرا در بر است به که بزنجیر دوست)

گفتم :- شاعره خانم در این موقع جواب سریع باید ، کشته

بند و زنجیر مناسبت ندارد ، شعری بگو که حیات و مبارکی در او باشد

گفت :-

شعر از من نیست ، مال قآنی است ، بی اختیار بر زبان جاری

شد ، گفتم :-

ببارك باشد ، راضی هستی ؛ سکوت کرد ، معلوم است که سکوت

بمعنی رضاست .

رقم پیش میرزا عباس ، گفتم :-

ببراهیم بگو با هم برویم شاله و آینه و انگشتر بگیریم ، تا دوازدهم

ماه حاضر باشد ، آدم فرستادیم آمد ، دیدیم آهم خجالت می کشد ، و

گویا رو درواستی دارد ، گفتم :-

نور دیده این حکمی است از احکام خدا ، و سدت محمد مصطوی (ص)

خدا همه قسمت کند ، در این مورد سر زیر افکندن لازم نیست ، باید

با کمال دلخوشی و شادمانی آغاز بکار نمود، هیچ نگفته، صد و پنجاه لیرا
چک تنگ نوشته بمن داد و گفت:—

از بانگ بگیرد و هر چه لازم است اتباع نمایید، بردن من
ضرور نیست.

بالجمله اشیاء را خریده، بدم حاجبه خانم بستید، و از مهمانان
وعده گرفت، شیرینی و لوازمات دیگر هم حاضر شد.

روز دوازدهم کالسکه را بستند، ابراهیم بیگ با میرزا عباس سوار
شده رفتند بگردش، مهمانان از خاتونات عرب و عجم بسیار جمع شده
بودند، چنانچه قاعده زناست بمحبوبه زینت دادند، زلفش را شانه زده
پیشان ریختند، حقیقتاً مشاطه قدرت محبوبه را چنان هر هفت نموده
و بقلم قدرت نقش کشیده بود، که عفل از نقش بندی آن محبوب القلوب
در دریای حیرت غوطه ور می شد

(حاجت مشاطه نیست، روی دل آرام را)

در منزل خود نشسته بودم، ناگاه محبوبه را کشان کشان پیش من
آوردند، انگشتر نشان در انگشت، و شال صروسی در سر، حیا مانع
از آمدنش بود، داخل شده تعظیم کرد، نگاه کردم چه محبوبه، زیبایی و
رعنائی او مسلم، علی الخصوص که بپایه بر او بستند. بی اختیار گفتم:—

فببارك الله احسن الخالقين (بقامت چو سرو برخسار ماه)

با حجاب تمام آمد دستم را بوسید، رقت مرا دست داده بداهتاً
این شعر را اشاد کرده گفتم.

(الله تعالی انشاء الله - بخت شما را فیروز کند)

(اختر شما را آفتی داده - روز شما را نوروز کند)

سکینه بنا کرد نمخندیدن، ها، ها، ها، ها، والدیه والدیه! یوسف

عمر شاعر اولوب ها، ها، ها، ها تمام خانمها، ها، ها، ها،

شاعر شاعر شاعر باشی ها ، ها ، ها ، می خندیدند بسکینه گفتم :-
 هایدی شیطان مرا مسخره کردی باز ها ، ها ، ها شاعر ،
 شاعر ، ناچار من گریختم ، آنها متصل می خندیدند ، امروز با مسرت
 تمام و فرح مالا کلام گذشت ، محبوبه دماغش شدزدگ خوشی ، عجب
 عالمی دارد .

واقعا عجب خلقتی ، و عجب قابونیت ؟ اگر اسان درست غور و
 تأمل نماید ، می فهمد چه مرحله ها و چه مقامات طی میکند ، ولی
 افسوس صد افسوس که بقا و ثباتی در کارهای دهر نیست ، گل بخار ، نوش
 بی نیش ، شهید بی زهر ، زمانه ندارد نوش و نیش و غم شادی توام و بهم
 آمیخته است .

امشب بخانه حاجی محسن آقا جمع شده قدری شوخی و ظرافت
 ابراهیم بیگ نمودیم ، حاجی محسن آقا گفت :-

حبل المتین قصیده وطنیه درج نموده گوش دهید تا بخوانم

— قصیده وطنیه من کلام بدیع —

(الا بکوش بحفظ دیانت و ناموس)

(که گشته رأیت اسلام در جهان معکوس)

(با اتحاد بکشید از آن که هر مانت)

(قوی نمی شود الا با اتحاد نفوس)

(با اتفاق کرایید ای مسلمانان)

(که از نفاق شده نجم سعدتان منجوس)

(ز اتفاق شود عرض و نامتان محفوظ)

(ز اتفاق شود مال و جانتان محروس)

(براس صید تو در جارسو نموده کین)

(پلنگ قطب شال و نهنگ اوقیاسا نوس)

- (یکی ز جانب بر و یکی ز بحر ترا)
 (احاطه کرده چو پروانه وار بر فانوس)
 (بدفع دشمن بد دل کمر به بند ای دوست)
 (مکن هراس ازو همچو ماکیان ز خروس)
 (بزن بهرصه همت قدم بصد امید)
 (مباح از مدد ~~کردگار~~ خود مأیوس)
 (ز فر علم بی بندگالت شدند آزاد)
 (تو تا بچند به بند جبهاتی مجوس)
 (درین زمانه که تغییر یافته است زمانت)
 (نشان علم و هنر شد ر هر کران محسوس)
 (بکار کی خورد این کار ناپسند امروز)
 (که مانده ارث شما را ز عهد دقبانوس)
 (تفنگ ما و زر آید بکار و توب ~~کرو~~ب)
 (درین زمانه به شمشیر و نیزه دیوس)
 (دریغ و حیف که در غفاتی و بی ختری)
 (که خضم بر تو نهاده ز هر طرف جاسوس)
 (یکی برسم تجارت برد منال ترا)
 (یکی باسم دیانت ~~همی~~ کند سالوس)
 (خیال فاسد شانت این بود که ماها را)
 (زبون کنند چو قوم جهود و قوم مجوس)
 (خلاصه واقف خود باش چشم خود کن باز)
 (مشو فریفته اینگروه بی ناموس)
 (علاج واقعه پیش از وقوع گر ~~بکنی~~)
 (ز کار خود بشوی نادم و خوری افسوس)

(اگر بجای چندی دگر بدینوال)

(نهال صکفر شود در دیار تو مغروس)

(بجای صیحه بانگ اذانت نخواهی دید)

(بغیر رشته زنار و نفه ناقوس)

(خوش باش بدیما ~~که~~ در جهان ما نیز)

(نموده ایم ترقی ولی بی ~~معکوس~~)

حاجی تبریزی با وجد و طربی عجیب گفت :-

خدا توفیق دهد این گونه شعرا را ، اگر عموم شعرای ما درین مسلك قدم زده ، آواز با آواز یکدگر داده ، داد وطن پرست میزدند ، یقیناً ما را از گرداب مهلك جهالت بساحل نجات و از تیه گمراهی بشاهراه هدایت و سعادت می رسانند ، و نهال معرفت در دل ما خرس میگردند ، نه مانند امروز اهل وطن ما در ظلمتکده جهالت و نادانی نشسته مرثیه وطن خوانده گریه کردند .

ادبا و شعرای سایر اقوام و ملل چون قبل از وقت ازین مرانی خوانده ، جریده نگاران اشک قلم فصاحت شیم را بر صفحه اوراق قبل از نزول بلا جاری ساخته ، آواز ناله جانگدازشان در مسامع آحاد و افراد طنین انداز شده از خواب غفلت بیدار و از ضرور حیرتشان هشیار ، افراد مات عم خدمات آنها را تقدیس و تکریم نموده بر احترام و قدرشانت افزوده اند .

ولی ما ایرانیان بد بختانه يك روزنامه حبل المتین داریم آهم خارج از وطن ، و نگارشات و نصایح حکیمانه او را با نظر حقارت دیده ، و حکایت گریه و موش و دزد و قاضی می پنداریم ، و بجای تعظیم و تکریم از بصره تی در حق مدیر محترم آن ، چیزی فروگذار نمی نایم ، واقع جای آن دارد که گفته شود :-

(که من نمی شنوم بوی خیر ازین اوضاع)

در حقیقت باید گفت قلوب ما مرده است .

(عیبی دمی کجاست که احیای ما کند ؟)

ابراهیم بیگ ، با حالیکه معلوم بود که هیچ جواب این سخنان ندارد

گفت :-

شما هم پس از سه و چهار سال ازین مقوله صحبتها فراغت حاصل

خواهید نمود ، نقصان ما اینست ، که دیر بیدار شده ایم ، هرچند دیر آمده

ولی در بسته و عنقریب گل امید می شکفتد و نسیم رحمت میوزد ؟

(باش تا صبح دولت بدمد * کاین هنوز از نتیجه سحر است)

بنده را در سویس بعض کارهای لازمی روی داد ، رفته آنها را

صورت داده برگشتم ، یک روز پس از ورود من پست آمد ، بغیر از یک

طغری مکتوب طهران نداشتیم ، او را گرفته آوردم پیش ابراهیم بیگ

گفت :-

غیر ازین دیگر خطی نبود ؟ گفتم :-

نه ، گفت :-

اگرچه سخنان مشهدی حسن بی سر و دم است ، و چیزی از آن

مفهوم نمیشود ، باز هم بخوان به بنیم چه نوشته ، سر پاکت را باز کرده

بدین قرار بود :-

صورت مکتوب نمره ۱۵ مشهدی حسن از طهران

فدایت شوم ، مطاب قابلی ظهور نموده که سبب تصدیع شود ، ولی

چون چار عازم آنصوب بود دو کلمه بجهت اظهار سلامتی مروض میدارد .

سابقاً نوشته بودم که اعیان حضرت اقدس هایونی خیال سفر فرنگستان

دارند ، دو روز بعد از عبدالصحنی ، با شوکت خسروانی موکب هایونی

پست فرنگستان لوای عنایت افراشت ، در رکاب ظفر اتساب هایونی

موش و بقر و خرگوش خیلی هستند، با اینکه اکثری از آنان که مشتاق این سفر بودند محروم گشتند، یعنی صدر اعظم از اشخاصیکه در خیرخواهی شبهه داشت، بعضی را مأمور و برخی را معزول و از رکاب هاپون اعلی تبعید نمود.

در میان محروم شدگان مهمه و گفتگو بسیار است، این جماعت همداستان در عزل صدر اعظم هستند، و خیانات او را یگان یگان در هر محفل و مجلس بموقع مذاکره در می آورند، و عزل امین الدوله را همانه نموده، در هر جا منتشر میسازند، که استقراض شد جهة مصارف معلوم و معین، بهیچ يك اقدام نکرده، عمده بند آهواز بود که سیاً منسیاً ماند، تأسیس بانگ دواتی بود موقوف شد، اصلاح معاش و امور لشکری بود فراموش شد، تعمیر و تنظیم کشوری بود از یاد رفت، صدر اعظم با رفقای اسرار خود پولها را در میخانه تقسیم نمودند. هر يك بوسیله و يك طرزی در این باب سخن میراند.

اکثر این مدعیان کسانی میباشند که از وجه استقراضی حصه و قسمت آنان داده شد، دلشان میسوزد، و برخی هم حقیقه من باب دوستی و محبت وطن و دلسوزی ابناء وطن است، که پول را نبود به بغا بردند، و فرض بر دمه مات باقی ماند.

خلاصه - مدعی صدر اعظم بسیار شده، پس از مراجعت آهم خدمت شایسته باین جماعت که در غیاب او میدان داری میکنند خواهد کرد، کیفر اعمال و گفتار يك يك را خواهد داد، و این گروه که جمعه پس از مراجعت از پریشان خواهند شد، و هرکس گمبه های رفیق خود را در پیش صدر اعظم اظهار خواهد نمود، چه این جماعت مدتر از اهل کوفه هستند، روزی سه بار بیعت کرده و می شکنند، دین و آس، مذهب و ایمان، وطن و ناموس، غیرت و حیثشان بول است.

(از هر چه بگذری طاب پول خوشتر است)

(پیام اشرفی سخوت روح پرور است)

آیه صداقت و درستکاری در شأن هیچ يك از آنها نازل نشده ،
کسانیکه شبان دراز چراغ خود را افروخته غیبت صدر اعظم کرده ، و
لعنت بر او خواندند ، امروز او را سجده کرده زمین ادبش می بوسند ،
عجب عالی داریم ، و ما عجیب ماتی هستیم ، که نه در قول خود ثبات ، و
نه در فعل خویش استقامت داریم ، بر هر نیک و بد شتابان ، ولی در
اجرای او امداد اقدامی بروز نمیکند .

(ای من فدای آنکه دلش با زبان یکی است)

لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء . منبذین بین ذالک خسر الدنیا والآخرة
بالجملة اوضاع خراب ، مماکت سرآب ، نان و آذوقه کباب ، دل ملت
کباب ، راه صواب مسدود ، و از شیخ و شاب در هر قصبه جز ینها گری
و صدای الجوع الجوع چیزی بروز نمیکند . جچی گرسنه از آذربایجان با
هزاران اخطرار بدون برگ و بار بدربار گردون مدار استقرار یافته ، یا
اینکه خیلی نگذشته هر يك تانی اتین قارون گشته ، ادعای نمرودی و نفوت
فرعونی بروز میدهند .

در هر خانه غیر از تاف شدن وجومات استقراضی صحبتی در میان
نیست ، ازین بعد لازم است که سرکار حقیر را از احوالات فرنگستان
مطالع فرمائید ، و جناب یوسف عمر و اسلام مخصوص دارم (اقل حسن
کرمانی) در حاشیه خط نوشته بود :-

واقماً جبل المتن بیداد میکند ، و بر دمه مات حق بزرگ دارد ، از
نصیحت و ابقاظ ابناء وطن چیزی فرو نگذاشته ، اگر در مال دیگر
بودی اعتبارش بدرجه قصوی رسیدی ، دولت و مات را واحبست قدر
این گوهر دانش و بداند و حق او را بشناسند ، ولی قطع دارم که اگر

سختان حقانی خود را دنیاال کند آنقدر نمیکشد ، که این خاشاک دولت و مات ، از ترس بروز خیانت خود و بیدار گشتن اهالی از خواب غفلت ، قدغن نمایند بایران نیاید و مات را از فیض مطالبه آن نامه مقدس محروم و بی بهره گردانند ، کنی باقیه نصیراً .

بعد از شام در زدند ، حاجی مسعود آمده عرض کرد :-

حاجی محسن آقا ما مهدی بیگ آمد ، ابراهیم بیگ گفت :-

بالا چراغ بگذارند ، بگو فرمایید . برخاسته رفتم بالا ، حاجی محسن

آقا گفت :-

یوسف عمو جبل المین آمده قصیده وطنیه در او مندرج بود ، مهدی

بیگ گفتم :-

برویم قصیده را پیش ابراهیم بیگ بخوانیم و یوسف عمو بنویسد قبل

از صحبت .

(بشنو از فی چون حکایت میکنند)

قصیده وطنیه من کلام بدیع

(تاکی ای شاعر سخن پرداز * میکنی وصف دلبران طراز)

(دفتری پر کنی ز موهومات * که منم شاعر سخن پرداز)

(ذم ممدوح که کنی ز غرض * مدح مذموم که کنی از آرز)

(میزنی لاف گاه از عرفان * در حقیقت سخن کنی و مجاز)

(از بی وصف یار موهومی * گاه اطناب گاه دهی ایجاز)

(گوئی ای رشک دلبران طراز * خوانی ای قبله گاه اهل نیاز)

(طرقات در مثل بود طراز * غمزه ات در صفت بود خماز)

(بتسائل بود رخت با ماه * متمایل قدمت بود از باز)

(تلغ از حسرت تو شد کامم * قاش از محنت توام شد راز)

(از فراق در آتش حسرت * چند باشم همی بسوز و گداز)

- (این سخنها اگر بری بازار * نخرندش ز تو بسیر و پیاز)
 (می نگویی چه ژار خای بود * که بیداش آوری تك و تاز)
 (غصه قیس و قصه ایلی * حرف محمود و سرگذشت ایاز)
 (گفته شد این فسانها یکسر * کن حدیث نوی ز سر آغاز)
 (بگذر از این فسون و این نیرنگ * دیگر از این قبل فسانه مساز)
 (گر هوای سخن بود در سر * از وطن لا اقل سخن گو باز)
 (هوس عشق بازی ار داری * با وطن هی قمار عشق پیاز)
 (از وطن نیست دابری بهتر * بوطن دل بده ز روی نیاز)
 (شاهد شوخ دل فریب وطن * با رقیب خطر شده همساز)
 (در اصول ترقیات وطن * شعر گو برگزیده و ممتاز)
 (تا یکی در جهالت و غفالت * نشناسی نشیب خود ز فراز)
 (هست ایران میان آن همه خصم * صعوه در میان گله باز)
 (هست اسلام در بر کفار * طعمه پیش روی خیل گراز)
 (مایه هر سعادت علم است * بخدایه علم بی نیاز)
 (کی ترقی کند کسی بی علم * مرغ بی مال چون کند پرواز)
 (علم تحصیل کن که سلم علم * از نشیب برد بسوی فراز)

(زین بیان لب فرو بندد بدیع)

(که نیاید زمرنگان آواز)

ابراهیم بیگ پس از استماع قصیده گفت :-

به آفرین بجزان شعر و شاعر ، مرحبا شاعر زرین قلم ، در حقیقت
 اصل شعر و شاعری و سخن صدق و دیانت است ، بلای بدیع بجزان آن
 مرتکبان لثم دروغگو بخورد . در ایندت يك نفر شاعر بحیب پیدا شد
 که باین اسلوب قصیده سراید ، ابدآ حیا نمیکند ، مدوح که در پیش روی
 مردم ایستاده مانند کاکا سیاه ، یوسف معری نامند ، و چشمان کورش را

که هر بی بصر می بیند نرگس شهلا گویند، مرده که را هر روز زان شب
برویش می اندازد و پشت گردنی میزند، و از ترس بچراغ بخلا نمیتواند
رفتن، در شجاعت برستم داستان و سام نریان برتری میدهند، پست ترین
مخلوقات را فضیلت مدار مینامند، مدوح بدر نامرد هم خجالت نمیکشد،
و محجوب نمیشود، با آنکه میدانند اوصافی را که باو نسبت میدهند، همگی
برعکس و بی اصاست، اگر گل و خار، ایلی و مجنون، فرهاد و شیرین،
خسرو و پرویز، ماه و آفتاب نبود، ندانم این شاعران بی مشعر چه
کردندی، و تشبیه مدوح بچه نمودندی.

از پانصد سال پیش تمام شعرا بیک اسلوب سخن رانده، در مدح
ظالمان و دشمنان مدیث و اسائیت کوشیده، آنان را به انوشیروان برتری
داده، بلکه نوشروان را از جا کران دربارش میبهارند، بجهت ادراک معنی
یک بیت لازم است به کتب لغت مراجعت شود، و خود هم اگر باغت
رجوع نکند، در قافیة اصفه بیت دیگر معطل می ماند. شعر اینست، و
فضل و هنر شاعر همین، که یک کلمه افراط و تفریط ندارد، بارک الله.
من گفتم:—

سرکار بیگ - همانا صحبت شما را که در قزوین با شمس الشعرا دو میان
گذاشته اید، بدیع برشته نظم کشیده، حاجی محسن آقا گفت:—
صبر کنید در نمره دیگر هم قصیده هست.

قصیده وطنیه من کلام بدیع

چرا نمی نگری حالت فگار وطن * مگر نمیشنوی ناله های زار وطن
ز جهل هم وطنان لیل شد بهار وطن * خزان شده است زبیدانشی بهار وطن
علیل گشته مزاج وطن طبری کو * کز التفات نماید علاج کار وطن
چرا بفکر همی نیستند اهل وطن * که بس مخوف بود حالت فگار وطن
ز روزگار وطن پیش ازین مشغول * که شد ز غفلت آشفته روزگار وطن

در اینجا همه را رقت دست داده ، ابراهیم بیگ دست بروی گذاشته
 هایهای گریه میکرد ، و حاجی محسن آقا گفت :-
 هنوز وقت گریه نیست گوش بده تا آخر .

بجبر و کسر وطن کوششی نباید کرد * که آب رفته بیاید بجویبار وطن
 وطن چو جان عزیز است خوار میسندش * که به ز صبح ضریب است شام تا وطن
 ابراهیم گفت - بی بی والله !

از اضطرار وطن مورد ترحم شد * چرا تو رحم نیاری با اضطرار وطن
 ز گلستان وطن گر خلد بباخاری * غمین مباش ز گل بهتراست خار وطن
 بی مروده که حب وطن زایمانست * چرا میشوی از جان تو دوستار وطن
 فدای همت آمردمان با غیرت * که گشته اند بجان عاشق نگار وطن
 نمرده اند کسانی که جان خود کردند * ز روی غیرت و مردانگی نثار وطن
 ابراهیم بیگ گفت :- اگر نمرده اند پس کجا هستند ؟

در این زمانه کسی صاحب نظر باشد * که جای سر مه بدیده کشد غبار وطن
 بسان کشتی بی ناخدای و بی لنگر * رها شده است ز کف دامن قرار وطن
 نموده آمد هجوم از دوسوی خصم قوی * یکی ز سوی یمین و دیگر بسار وطن
 نهنگی از سوی دریا پانگی از صحرا * دهان گشوده بی خوردن شکار وطن
 حصار محکی از علم کن که ماند نیک * زدست برد اجانب مصون حصار وطن
 ز بس تقود وطن را فرنگیان بردند * خلال رسید بار کان اعتبار وطن
 براه حفظ وطن رنج اگر بری غم نیست * که به ز گنج بود رنج پشمار وطن
 کجاست آنکه نماید ز راه دلسوزی * بیان حال وطن را بشهر یار وطن
 ستوده خسرو عادل مظفر الدین شاه * وجود او سبب شأن و اقتضار وطن
 بلند مرتبه شاهی که در جهان باشد * که حق سپرده بدست وی اختیار وطن
 ابراهیم بیگ بی اختیار گفت :- بگوئید آمین ، همه آمین گفتند .
 حسن حدیث و طنز ابوجه الحسن گفت * کجاست آنکه بگردد معین و یار وطن

بدیع و نثر از آنرو بود که شعر بدیع * نمونه‌ایست از اشعار آبدار وطن
همگی دستمال در آورده اشک از چشمان پاك کردند، و بدیع را ثنا
خوان و دعا گو گشتند، ابراهیم بیگ گفت :-

ای داد! و سیداد! چنین روز نامه که دارای چنین پند نامه هست
غدغن مینمایند که بوطن نرود! و اهل وطن کلام شیرین او را نشنوند! ناله
و زاری از برای وطن نکند! از دست ظالم تظلم نمایند! و بر ظالم نشورند!
این چه بد بختی است که ما را دامنگیر شده، هر طبقه از مات را خواندن
روز نامه لازم، و چه قدر لذت و منافع مادی و معنوی می بخشد، اصحاب
اغراض فاسده محض از جهة ستر قبایح اعمال ناشایست خویش مات محترمه
را از فیض خواندن چنین نامه مقدس محروم و بی بهره گذارند، و حال
آنکه حبشیان و زنجیان در محرای افریقا امروز مالک روز نامه و معارف
شده اند، همه از سوء رفتار و بدی کردار آنا قاناً یا خبر میشوند، که
در دنیا مدنی الطبع باید بود، و انسانیت حقیقی باید آموخت .

سابق علوم و فنون از ایران بعموم دنیا منتشر و ساری گشته،
اکنون مع التأسف از حایهٔ انسانیت عاری، و از زیور مدنیت خالی،
از کیفیت حالات سکنهٔ روی زمین بی اطلاع شده‌ایم، استحضار و اکتساب
لباس مدنیت را منافی دولت خواهی بخرج داده، و دولت را اغوا مینمایند،
با هزار غم و الم ماتم دار و مصیبت زده گویا صم بکم فهم لا یعقلون . در
شان ما تزلزل یافته، و از هیچیک ما صدا در نیاید .

بالجمله مجلس بهمین صحبتها ختم شده هر يك بمقام خویش بازگشت
نمودیم، شب بعد حاجی مسعود آمده و گفت :-

حاجیه خانم ترا میخواند، رفتم مادر و فرزند نشسته بودند، سلام
دادم حاجیه خانم گفت :-

میرزا یوسف - ما با ابراهیم در دعوا هستیم، قرار گذاشته که هر چه

تو بگوئی قبول کنیم ، گفتم :-

چه چیز است ؟ گفت :-

من میگویم اطاقهای بالا را تعمیر نموده ، رنگ بزیم ، و کاغذها را عوض کنیم .

ابراهیم راضی نمیشود ، میگوید لازم نیست .

خیال من اینست که همه چیز تازه باشد ، که بسی آرزو دارم . تو

چه صلاح میدانی ؟ گفتم :-

البته تعمیر چهار اطاق هم می لیره مصارف بیش ندارد ، حال که این قدر خرج کرد ایم این هم لازم است ، که کاغذهای اطاق هم عوض شود ،

بنده سرکار عالی را تصدیق بنمایم ، البته بیگ هم راضی خواهد شد .

ابراهیم بیگ هم سر بنمایید ، خدا حافظ کرده بیرون آمدم ، دیدم :-

محبوبه پشت در ایستاده منتظر است ، گفت :-

یوسف عمو - میترسیدم بگوئی لازم نیست ، خدا شا را عمر بدهد ،

ممنون شدم ، اما از کاغذها ، مستوره سیاور من خود انتخاب کنم که رنگ

برده ها وفق دهد ، گفتم :-

مترس ، برده ها را هم عوض خواهم کرد ، که همه نو و مطابق

باشد ، بسیار مشغوف شده و رفت .

امروز رستم بازار ، تلگراف بود که در پاریس بشاه از انار شست ها

یک نفر تیر حالی کرده ، ولی خطا نموده ، گویا در کالسکه شاه صدر اعظم

و وزیر دربار با هم سوار بوده اند ، وزیر دربار بازوی آن خطا کار را

گرفته ، طپانچه از دستش بدر کرد ، از جسارت و جوانمردی وزیر دربار

بسیار تمجید کرده اند ، و حضرت شاهنشاهی اصلاً بممانت و وقار و تمکین

خود مثال وارد نیساورده ، و گردش را موقوف فرموده اند . شجاعت

و دلیری اهل آسیا در نظر فرنگیان آشکار گشته ، اهالی از اطراف

به هورا ! هورا ! زنده باد پادشاه ایران باند آواز گشته ، شکرها مینمایند ، که وزیر دربار حضرت شهر یاری بسیار دلاوری کرده ، نگذاشت نام ملت فرانسه را در تواریخ مهان کش بنویسند ، بعد از استماع اینخبر مسرت اثر ، مراجعت نموده ، ابراهیم بیگ مؤدهٔ حراست خداوند حافظ را که وجود مسعود حضرت ظل‌اللهی را از کید اعدا مصون داشته ، و غیرت و شجاعت وزیر دربار را که با عنایت خالق بچون دشمن را دستگیر نموده ، ایران و ایرانیان را از یتیمی رهانیده ، حق بزرگی در ذمهٔ پادشاه و پادشاه پرستان گذاشته است ، رسایدم .

ابراهیم بیگ از استماع اینخبر بهجت ابر سجدهٔ شکر نموده ، فی الفور انگشتر یا قونیکه در انگشت داشت در آورده و مؤدگانی بمن اعطا نمود و گفت :-

حقیقتاً جنم قربان چنین پادشاه با جسارت ، و وزیر با حمیت باد ، که در آن هنگامه چه قدر جسارت و شجاعت لازم است ، که اسان خود را کم نکنند ، و کسر و نقصان بمتانت خود وارد نیاورد ، واقعاً شجاعت اهل آسیا موروثی است .

(رسیده بود بلائی ولی بنخیر گذشت)

منتظر بودیم که روزنامهها تفصیل را بنویسند ، بعد از دو هفته مهدی بیگ و حاجی محسن آقا با حاجی تبریزی وقت ناهار تشریف آوردند ، حاجی آقای تبریزی گفت :-

ابراهیم بیگ - از رفیق شما کاغذی هست تفصیل گلوله انداختن (آن اناار شست) بشاهرا نوشته ، ولی نصف کاغذ بشما راجع است ، برسدیم :-
رفیق ایشان کیست ؟ گفت :-

رضا خان هازندرفانی ، که مدتیست رفته در فرنگستان جنبهٔ (اکسیوزیسیون) در پاریس است ، ابراهیم بیگ گفت :-

حاجی بدت نیاید ، رضا خان آدم خوب و متین نیست ، من در اینجا او را آدم بخته دانستم ، با او سفر کرده دیدم مشایبه است ، فقط بعضی جفکیات و لطایلات را زبانی یاد گرفته ، خود را عالم و دانشمند می‌شمارد ، من بشما نگفتم در میان ما کدورت و تقار پیدا شده ، قهر کرده ازو دوری گزیدم ، حاجی گفت :-

آنهم باین سبب بشما سلام رسانیده ، و مطالب ~~مکتوب~~ را بشما خطاب کرده گوش دهید بخوانم ، به بنید چه نوشته است ؟

عنوان کتاب رضا خان از پاریس

ای کاش دوست شما ابراهیم بیگ ترک در پاریس بودی ، و برای‌العین حرکات نامناسبانه و کردارهای ناپسندانه ، و بیزه‌گی‌ها و بی‌سعاریهای این حشرات را میدید ، شاید از آن تعصب خشک بجا خلاص میشد ، مکرر باو گفتم که ایران با این رجال اصلاح پذیر نیست ، بچود خود را ربحه مدار ، و خیال آسوده دار ، از بنده رنجیده و قهر نمود ، و جدائی گزید ، بحق نان و نمک که باهم خورده‌ایم در میان این گروه که همگی از اولیای سلطنت بشمار آید ، یکی را ندیدم که پیروی افکار ابراهیم بیگ را بجاید ، و بلکه از خیال آنان هم میگذرد ، یکنفر پیدا نمیشود که از تو بچپانه و سر باز خانه فرنگستان صحبت بمان آورد ، و از علوم متنوعه و معارف ایشان سخن واند ، و آرزوی ترقی در دل داشته باشد ، و نمیدانند که ایها طریق تمدن را از کجا بدست آورده ، و ترقی بی‌مهابه را چگونه نمودند .

کار اینها در (اکسوزسیون) تماشای گردش کرداست و بس ، در آنخیال نیستند که چیزی بفهمند و بروند این کارخانجات و ماکنه های اینها را سیر نموده یاد گیرند ، نظر ایشان در عقب اشیاء گران بهاست که جسته بخرند ، پول مات و دولت را پیموده در اینجا تلف نمایند .

دو سه نفر که در یکجا جمع شوند صحبت شان حزر این نیست که من

دیروز فلان دختر را بردم ، اما پدر سوخته چه قدر خوب بود ، و چه فلان و فلان داشت .

ایتالی فرانسوی و سایر زبانهای خارجه را برای آت نیاموخته اند که از پولاتیک دول استحضار حاصل کنند ، و یا کتب فنی و قانون مدنی را خوانده و ترجمه نمایند ، تا عموم ملت از آنان استفاده حاصل کند ، بلکه زبان دانی اینان برای مصاحبت با دختران ، و معاشرت با زنانست که (قوم روزیت ژولی) میگویند . (Com vous jet goli)

این را کورا قات یاد گرفته ، دختران هرچه از ایشان توقع و خواهش نمایند در جواب (جز سیل دو Sul vu puli) پاسخ دیگر نگویند .

من بیزه گی و بیماری داخله ایشان را دیده بودم ، روی خارجی ایشان و رای داخله است .

(عالی در زیر دارد آنچه در بالا ستی)

در داخله صبح که از خواب برخاستند شش دانگ حواسشان صرف آت است که به پند مداخل امروز از کجا خواهد رسید ، و بکه تهی زده و اسمی بروی آن گذاشته برهنه خواهند نمود ، در داخله چه قدر شایق و موالع مداخل بودند ، در خارجه بر عکس خوابمائی جز آت ندارند که امروز پول را در کجا به اسراف خرج کنند ، و بکه بدهند و چگونه تبذیر نمایند ، بحق سلام علیک فاحته که ده فرنگ نرخ اوست اینها بیست لیرا داده ، بهمدیگر تفاخر و تشیخص بخرج میدهند ، که گویا شکار نا دیده بدست آورده و قلعه شیشه را گرفته اند .

همه ایشان را شیادان پاریس (پراس سون اکیلاسس) میگویند ، و تقدینه آنانرا میگیرند .

از مغازه ها آنچه بگیرند برغم همدیگر به قیمت باندتر میخرند که

انسان حیران میباید و تأسف میخورد زیرا در طهران ارزانتر از اینجا میتوان خرید ، اینها ملاحظه اینکه کرایه و گمرک نخواهند داد ، هر خرت و پرتیکه از کار افتاده ، و پس مانده پیششان آمد ملاحظه میخرند .

دیروز یکی از آنها سمیت خود مرا بمنازه بلور فروشی برد ، بجان عزیزت سوگند چهار هزار لیرا مال خرید ، که در میان آنها نه يك آویزه و چهل چراغ بود و نه لایه و نه یکجفت جار ، همه سامان روی میز ، و اسباب مشروبات از تنگ و گیللاس و غیره بود ، هرچه بفارسی گفتم :- جناب (. . . ساطنه) اینها گراست اعتدا بسخن من نمود ، چه فروشنده (ماده وارل) دختر ظریف فشنک شیوه باز خوش صورت و نیکو اطوار بود ، متصل بشیوه مخصوص فرنگیان تبسم کنان مال نشان میداد و مینوشت دوساعت ، مارا اکرام تمام نمود ، آب جو و سیغاریت می آورد ، تا اینکه خرید تمام شد ، حساب را جمع استه هشتاد و یک هزار فرنگ شد ، قدری پول داد . امر نمود به بندند ، نمیدانم اینهمه پول را از کجا تحصیل کرده اند ؟ که مانند ریگ بیابان خرج میمایند ، با این مداخل دولت و اینگونه مخارج در حیرتم کار بکجا خواهد کشید .

(بر احوال آن شخص باید گریست)

(که دخاش بود بوزده خرج بیست)

منظور و غرض از نوشتن این مطالب آنست ، که با ابراهیم بیگ ترك بگوئید در مقابل آن همه دعوا و مجادله که با من در اوتل (اروپانتال) کرده و سخنان سخت که هرگز از او چشم نداشتم در باره من گفت ، زحمت کشیده بیاید پاریس و مصارفش را من میدهم ، خودش بچشم خود به بند و دیگر سرا خارج از محبین وطن نشارد ، و مذمت نکند ، بگو ای ترکه غصه نخور ، دیدی که شلوق است تو شلوق تر باش .

(خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو)

بگذار این بیدردان فکر خود نمایند ، و غصه خود خورند ، مثل مشهور است ، روزی دهقانی آمد که گاو خود را بشخم برد ، گاو خفته هرچه زد بر نخاست بالأخره به تنگ آمد چوب را از دست پنداشت و گفت :-

بخواب صاحب مرده ، فردا که زمستان رسید و طلبگار آمد خواهیم دید مرا خواهد فروخت یا ترا .

الحال همان مثل در حق آنها شامل است ، اگر خدا نکرده بلائی به ایران نزول یابد نخستین بچانه امرا و وزراء نازل خواهد شد ، زیرا عمارت ایشان بزرگ و قابل سکونت است ، ولی تجارت بکثرت تاجر و زراعت بکثرت دهقان از دستش نخواهد رفت ، بلکه تقویت هم خواهد یافت چنانچه در مصر و هند و سایر ممالک مفتوحه مشاهده میشود پشه و در پشه خود باقی و چیزی از وی نخواهد کاست ، ولی هیچ وزیری را در سر وزارت نخواهند گذارد ، و امر هیچ امیری دیگر مجری نخواهد بود ، بلکه برعکس خوار و ذلیل و بمقتدار خواهد گردید ، نفوذ امر ایشان باطل خواهد شد ، ابراهیم گفت :-

از قول من باو بنویسد ، سخن همان است که رو برو گفته درباره تفصیل لازم ندارد .

(کار باکان را قیاس از خود بگیر * گر چه باشد در نوشتن شیر شیر)

(آن یکی شیر است اندر بادیه * واندگر شیر است اندر بادیه)

(ای یسا ابلیس آدم روی هست * پس بهر دستی نباید داد دست)

این اشعار را در سر يك مطالب من برضا خان خواندم ، از من قهر

کرده و حال هم ترکه ترکه مینویسد در عدم اطلاع او از بحاری حقیقی

امور همین بس که فرق بین ترك و ترك زبان نمیدانند ایرانی نژاد اگر

بجملات تاریخی ترکی صحبت دارد ترکش نمیتوان گفت ، بنویسد کاغذ شما را

برای فلانی خواندم ، چنین جواب داد .

بالجمله دو ماه پیش به کاشمیر جبهه آمدن جریدهٔ جبل‌المتین پول فرستاده بودم ، امروز اول ورود غزته بود ، که دو نمره يك دفعه رسید ، بدم نزد ابراهیم بیگ گفتم :-

اگر از بدیع قصیدهٔ وطنیه هست بخوان بشنوم ، گفتم :-
وطنیه دارد ولی از بدیع نیست از منیر است ، نخستین دفعه میباشد اسم این ادیب را می شنوم ، گویا مازندرانی و از تجار محترم است و نام نامیش آقا محمد اسمعیل عطاءالله اوف است .

قصیدهٔ وطنیه من کلام منیر آقا محمد اسمعیل

عطاءالله اوف تاجر مازندرانی

نقل از جبل‌المتین

- (عنكبوت ار لانه دارد آدمی دارد وطن)
- (عنكبوت آسا تو هم دور وطن تازی بتن)
- (بهر حفظ لانه خود می تند تار عنكبوت)
- (ز عنكبوتی کم نه ای غافل از حفظ وطن)
- (عقل کل مهر وطن را معنی ایمان شمرد)
- (معنی ایمان بود مهر وطن بی لا وطن)
- (شیخ اگر نام وطن شناخت معذورش بدار)
- (اینوطن نامش بود ایران بیا بشنو زمن)
- (باشد این ایران بجای روح جسم آسیا)
- (آسیا باشد صدف ایران بود در عدف)
- (این همان ایران بود ای عاقل از دور سلف)
- (در هوایش خفته اندر خاک چون پور پیش)

- (این همان ایران بود که سطوتش مانند پید)
 (لوزه اقتصادی بحجم بردلالت اندر آن)
 (فی‌المثل دنیا چو هامون دشت سبزش آسیا)
 (اندر آن وادی بود ایران هلا باغ سمن)
 (تو نهالاش سمن خد سرو قد سیاب ساق)
 (پشت سبیل خم نموده از خم زلف شکن)
 (خواب نوگس برده از چشمان مسکین در سکوت)
 (آب حیوان داده از لب‌های شیرین در سخن)
 (این همان ایران که شد بهرام در هجرش بهند)
 (سبز شد از گریه اش صحرای قنوج دکن)
 (این همان ایران که شد بر آستانش داد خواه)
 (از جفای دهر هر سلطان که گشتی در حزن)
 (این همان ایران که بهر یاریش زنیار حوی)
 (قهر مان لشکر قهار او زد بر پست)
 (این همان ایران که هر نعمت در او آماده است)
 (آنچه داده وعده در فردوس اعلی ذوالمنن)
 (دشت‌هایش همچو جنت خالق‌هایش همچو حور)
 (چشمه‌هایش همچو کونر نهرهایش چون لبن)
 (با کیان بود این هاپوت ملک ایران قرنها)
 (گفته این یا بر کیان یا ما کیان اکنون قرن)
 (ما کیان جی سهول و سقله نادان رذیل)
 (فی مروت در یکی تن فی صحبت در دو تن)
 (حق نعمت تا شناس و مردمی بس تا سپاس)
 (کله شان پیغز و دل بی‌علم ما تا اهرمن)

- (سر نهی از عقل و تن همچو جوانی پر ز کاه)
 (فکر غالب در فتن اندیشه عاجز از فطن)
 (گوش هوش کن بازو بشنو از چه میثالد حزین)
 (این هایون چشم ایران دخت با قای حزن)
 (ناله‌های درد خیزش سخت سوزاند دلم)
 (سرد را سوزد دل آری چون بنالد زار زن)
 (زار میثالد کجا رفت آف یل اسفند یار)
 (چند جهل ارجاسب آسا کرده بر من تاختن)
 (زاسکناس اشکیوس روس طوس از باد حرص)
 (آتش اندر خاک فیروزه زدو آب طوف)
 (خیز از خاک سیه ای پور دستان یکرمان)
 (حوش مردی بیوش و توس مت فکن)
 (دیو اسبد پر بیانی هست و بر جادو مگر)
 (دست آخر بر گشا جلد از تن جادو کن)
 (ناله این نازن در حضرت شه شد قبول)
 (تا مظفر شاه عادل شد شهنشاه زم)
 (تا سریر جم شرف از این هایون شاه یافت)
 (شد متاع حمال رایج آمدستی علم و فن)
 (طاعت خورشید دارد با دل شیر زبان)
 (گوئیبا خور از کلاش نقش بسته بر پرن)
 (شاه چون بیخ قوی بی هست ایرانش چوبار)
 (شاه چون جان مقدس هست ایرانش جوتن)

حیاً ایضاً قصیده وطنیه

حیاً از نامه مقدسه جبل‌المتین

- (دشمن گرفته دور دور دیار تان)
 (ایقوم از چه نیست چوی تنگ و عار تان)

- (یاد آورید مت آت خفتگان خاک)
- (اسلاف نا شرافت عالی تبار تان)
- (نا بود دور چرخ بدورا نشان مدام)
- (دوران زدی بدورہ عالم سوار تان)
- (از یاد روزگار کهن سال کی رود)
- (اسپیدی رستم و اسفند یار تان)
- (آن دور هشت و چار فراموش کی کند)
- (رزمی کہ داد بہمن غیرت شعار تان)
- (آنچرخ سال و ماء بیاد آورد هنوز)
- (شمشیر های قاطع دشمن شکار تان)
- (نا آنکہ شمس عالم تقدیس جلوہ کرد)
- (از سطوتش فساد اگر انکار تان)
- (بعد از قبول دین مبین محمدی)
- (کز دین او فرود خدا اعتبار تان)
- (از کار نامہای شہانت دیالہ)
- (شد تازہ باز جامہٴ عزت دناار تان)
- (نادر شہ آن ودیمہ قدرت بروزگار)
- (در روزگار داد بسی افتخار تان)
- (مردانہ پافشرد و در افشرد پای او)
- (مہوروش ہندو روم شد است و تبار تان)
- (اندر سپاہ او بجز اسلافتان نبود)
- (سرگشتہ چرخ گشت از آنکارزار تان)
- (در بارگاہ او بجز اجداد تان کہ بود)
- (حیران زمانہ گشتہ ز جد تبار تان)